

منم و این درخت

شعرهای رامیز روشن
آیدین روشن

۲

اگر آفتاب نیمه شب سر بزند

اگر ناگهان آفتاب نیمه شب سر بزند
و دنیا روز روشن شود
شهر به شهر، کوچه به کوچه، اتاق به اتاق
آن زمان می بینیم
دست چه کسی از جیب چه کسی بیرون می آید
چه کسی از خانه چه کسی تعظیم کنان بیرون می آید
اگر ناگهان آفتاب نیمه شب سر بزند
و هزاران گناه پنهانش را ببینیم
و اگر دنیا را عریان ببینیم
بی آن که توان پنهان کردنش را داشته باشد
آن وقت شاید دیوانه می شویم
و سر به بیابان می گذاریم
پس چه کسی می ماند در این دنیا
بچه ها را چه کسی بزرگ می کند؟!
... چه بهتر که دنیای ما
آرام... آرام
روشن شود.

۳

نغمه دوم

در رویای خوشی بودیم
ستم پیشه های بیدارمان کرد
از دامن مادران
به دنیا پر تمان کرد
□
اقتادیم در دام راهها
ناخواسته راهمان برد
باز چهمان ساخت
بازی مان داد
□
راه چیست؟ ما نمی دانستیم
مرگ چیست؟ ما نمی دانستیم
می دانستیم که به دنیا نمی آمدیم
مادران فریبمان دادند

پدران دوباره عاشق خواهند شد
مادران دوباره ما را خواهند زائید!

«رامیز روشن» (متولد ۱۹۴۸، باکو) بی شک بزرگترین شاعر زنده آذربایجان است؛ شاعری متفاوت از هر نامی که ما با شنیدن نام آذربایجان به یادش می افیم.
او شاعری است که فلسفه در سطر به سطر اشعارش موج می زند (یعنی درست برعکس نیچه) و وقتی او این فلسفه را در زبانی آرگو - آرکائیکی می ریزد، شنونده را انگشت به دهان می گذارد.
رامیز روشن فرق شاعران را با پیامبران در این می داند که پیامبران آنچه را از خدا می شنوند بازگو می کنند و شاعران آنچه را که از خداوند درک می کنند می سرایند او شاعر راهی می داند که شعر از آن می گذرد از رامیز تا آنجا که می دانم به جز چند شعری که دوست ارجمند آقای اردشیر رستمی به زبان فارسی ترجمه کرده اند ترجمه دیگری به فارسی صورت نگرفته است. ترجمه سه شعر ذیل تلاشی است اندک برای در سایه نماندن رامیز روشن، شاعری که در آینده از او بسیار خواهیم شنید.

۱
دختر، درخت، پرنده

این درخت خواهد مرد
مرگ از سر و رویش می بارد
این درخت امروز یا فردا می میرد
پرنده ای که بر این درخت نشسته
نیز خواهد مرد
مرگ از سر و رویش می بارد
آن پرنده امروز یا فردا می میرد
دختری هم که به آن پرنده دانه می باشد
نیز خواهد مرد
مرگ از سر و رویش می بارد
این دختر هم امروز یا فردا می میرد
این دختر ارزش دوست داشتن ندارد
این پرنده ارزش نگاه کردن ندارد
این درخت ارزش بالا رفتن ندارد
از درخت بالا نرفتم
به پرنده نگاه نکردم
عاشق دختر نشدم
پرنده پر زد و رفت به یک سرزمین گرم
دختر رفت... دختر شوهر کرد و رفت
درخت هم که هنوز سر جایش هست
اکنون تنها منم و این درخت
و راه چاره نیز دار زدن خودم
با این درخت!

